**بسم اللّه الرّحمن الرّحیم**

**حضرت امام رضا**

1- امامت امام رضا از سال 183 یا از سال 187- بنا به این‌که سال شهادت امام کاظم سال 182 یا 187 بوده- شروع شد و تا سال 203 ادامه داشت. امامت حضرت ده سال در دوره‌ی هارون‌الرشید و سه سال در دوره‌ی امین و بقیه در دوره‌ی مأمون بود.[[1]](#footnote-1)

2- امام رضا بر خلاف ائمه‌ی قبلی، رسماً دعوت به امامت خود می‌کنند و وقتی به حضرت می‌گویند از هارون نگران نیستید؟ حضرت می‌فرمایند: «إِنْ خَدَشَنِي هَارُونُ خَدْشاً فَلَسْتُ بِإِمَام‏» اگر هارون به من خدشه‌ای وارد کرد، من امام نخواهم بود. از علائم امامت من آن است که هارون هیچ صدمه‌ای به من نمی‌زند و این نشان می‌دهد در آن تاریخ اتفاقی رخ داده که حضرت به این صورت موضع‌گیری می‌کنند.

3- در اوایل امامتِ حضرت رضا گروهی به نام «واقفه» رسماً رحلت و شهادت امام کاظم را انکار می‌کنند تا مجبور نشوند پول‌های هنگفتی که در نزد آن‌ها بوده - به جهت در زندان‌بودن حضرت کاظم و غیر قابل دسترس‌بودنِ امام کاظم قبل از امامت امام رضا- آن اموال را به امام رضا بدهند. فرقه‌ی واقفه با واقفیه ترکیبی از بعضی از وکلای امام کاظم و بعضی از علماء هستند که عالم به حدیث‌اند و از این جهت فتنه‌ی گسترده‌ای شکل می‌گیرد و تا غیبت صغری ادامه دارد در حدّی که استاد مرحوم کلینی هم از واقفه است.

4- حکومت هارون نیمی از کره‌ی ارض را در بر می‌گرفت و از این جهت می‌گفته: ای خورشید! هرکجا بتابی بر سرزمین من می‌تابی. امکانات زیاد مالی با سرداران قدرتمندی که دارد مانع از آن می‌شده که مشکلی برای حاکمیت هارون به‌وجود آید، با وزراء توانایی جهت مدیریت دستگاه که از جمله‌ی آن‌ها برامکه است. لذا می‌توان گفت دوره‌ی هارون دوره‌ی اوج قدرت و ثروت عباسیان است.

دغدغه‌های هارون بعد از شهادت امام کاظم تنها خلافت فرزندانش یعنی امین و مأمون است. خاندان عباسی از امین حمایت می‌کنند با مادر با نفوذی به نام زبیده، هارون برای حاکمیت دو فرزندش از همه تدبیرهای ممکن استفاده کرد. اول آن‌که از هر دو برادر تعهد گرفت که ابتدا امین خلیفه باشد و مأمون مسئول منطقه‌ی خراسان بزرگ باشد و به هیچ وجه امین حق ندارد او را عزل کند و از سرداران عرب تعهد گرفت حق ندارند وارد محدوده‌ی ایران شوند و این تعهدات را در خانه‌ی کعبه به امضاء رساند با قَسم‌های غلاظ و شداد و آن تعهدات را در خانه‌ی کعبه نصب کرد و دو فرزند او قول دادند کاری به کار همدیگر نداشته باشند و بعد از امین، مأمون خلیفه باشد. احتمالاً این‌که هارون در اواخر حاکمیت‌اش دست به نفی و از بین‌بردن برامکه زد را نیز می‌توان در این راستا دانست که برامکه مانع تحقق آن امر نباشند و حتی شهادت امام کاظم را نیز می‌توان در این راستا دانست از آن جهت قدرتی برای به هم خوردن آن وصیت در میان نباشد.

چون هارون مُرد و امین خلیفه شد، قدرت طلبی و تحریکی که توسط اطرافیان بر امین وارد شد آرام‌آرام عهدی که نسبت به مأمون کرده بود را شکست و سعی کرد مأمون را تحت سلطه‌ی خود داشته باشد که در نتیجه‌ی آن، جنگی بین آن‌ها صورت می‌گیرد و سه‌سال نمی‌گذرد که امین کشته و مأمون در سال 196 خلیفه‌‌ی عباسی می‌شود - در این مدت، 13 سال از امامت امام رضا گذشته است- در حالی‌که درباریانِ عباسی با حوزه‌ی نفوذ و ثروتی که دارند تمایلی به مأمون ندارند. در فضای ضعف حاکمیت، قیام‌های متعدد علویون نیز شروع می‌شود. با ولایتعهدی امام رضا مشکلات متعدد مأمون فرو می‌نشیند زیرا نه‌تنها مردم دیگر به دعوت علویون جهت قیام جواب نمی‌دادند، بلکه علویونِ ایرانی کار را برای مأمون راحت کردند که او از جانب خراسان خاطرش جمع شود.

5- مأمون سعی می‌کند مدعیان داخل حکومت مثل فضل‌بن سهل را که عامل به ریاست‌رسیدنش شده، قبل از شهادت امام رضا به قتل برساند و یکی از جهات به شهادت رساندن امام رضا نیز همین بود که حضرت به چهره‌ای فوق‌العاده محبوب در جهان تبدیل شده بودند و مأمون خواست حضرت را از جلو راهش بردارد و زمینه‌ی برگشت مأمون از خراسان به بغداد و برگشت به میان عرب‌ها فراهم شود.

**پیدایش فرقه‌ی واقفیه**:

6- عده‌ای از اصحاب امام کاظم ادعا کردند امام غائب شده‌اند و از دنیا نرفته‌اند و در امامت امام کاظم توقف کردند. در این فتنه علماء و محدثین بزرگ شرکت داشتند و همین امر موجب شد که عده‌ی قابل توجهی نسبت به امامت امام رضا گرفتار تردید شدند، در آن حدّ ‌که شخصی مثل بَزَنتی نسبت به امام در تردید است و نامه‌ای به امام رضا می‌نویسد تا اذن ملاقات بگیرد و از سه آیه از آیات قرآن که می‌توانسته از آن طریق به امامت امام پی ببرد را بپرسد که امام جواب نامه‌ی او را با جواب نسبت به آن آیات می‌دهند - در حالی‌که آن آیات را در آن نامه مطرح نکرده است و تنها در ذهن دارد- و در آن نامه می‌فرمایند فعلاً صلاح نیست به ملاقات من بیایی که با همان جواب متوجه‌ی امامت امام می‌شود و از این نمونه‌ها در آن زمان چندین مورد پیش آمده و با عکس‌العملی که از طرف امام می‌بینند، اعتماد آن افراد سرشناس به امامت امام کامل می‌شود.

از بزرگان واقفه یکی عثمان‌بن عیسی الرواسی است که نایب امام کاظم بوده و شیخ‌الفقهاء‌اش می‌دانستند و با یک واسطه از امام صادق حدیث نقل می‌کند و دارای شاگردان زیادی است. و از دیگر بزرگان واقفه، زیادبن مروان قندی است که از امام صادق و امام کاظم«علیهماالسلام» روایت نقل می‌کند. البته همچنان که عرض شد؛ در حالی‌که حضرت کاظم شهید شدند، بین واقفه هفتادهزار دینار پول مانده بود که بیش از دویست کیلو طلا به حساب می‌آمده.

از دیگر بزرگان واقفه، علی‌بن ابی‌حمزه بطائنی است. امام صادق را درک کرده و از روات حدیث از امام باقر و امام صادق«علیهماالسلام» است. او را «عَمَد واقفه» یعنی ستون واقفیه گفته‌اند. شاگردان بزرگی در شیعه داشته که در عین استفاده‌ی علمی از او، او را به جهت واقفی‌شدن، لعن می‌کنند.

7- در رجالِ «‌کَشی» هست که علی‌بن ابی‌حمزه و بعضی از یارانش برای بحث خدمت امام آمدند. از امام می‌پرسند پدرت چه کرد؟ «قَالَ مَضَى، قَالَ مَضَى مَوْتاً قَالَ فَقَالَ نَعَمْ قَالَ فَقَالَ إِلَى مَنْ عَهِدَ؟ قَالَ إِلَيَّ. قَالَ فَأَنْتَ إِمَامٌ مُفْتَرَضُ الطَّاعَةِ مِنَ اللَّهِ؟ قَالَ نَعَمْ. قَالَ ابْنُ السَّرَّاجِ وَ ابْنُ الْمُكَارِي قَدْ وَ اللَّهِ أَمْكَنَكَ مِنْ نَفْسِهِ قَالَ وَيْلَكَ وَ بِمَا أُمْكِنْتُ أَ تُرِيدُ أَنْ آتِيَ بَغْدَادَ وَ أَقُولَ لِهَارُونَ إِنِّي إِمَامٌ مُفْتَرَضٌ طَاعَتِي‏ وَ اللَّهِ مَا ذَاكَ عَلَيَّ وَ إِنَّمَا قُلْتُ ذَلِكَ لَكُمْ عِنْدَ مَا بَلَغَنِي مِنِ اخْتِلَافِ كَلِمَتِكُمْ وَ تَشَتُّتِ أَمْرِكُمْ لِئَلَّا يَصِيرَ سِرُّكُمْ فِي يَدِ عَدُوِّكُمْ. قَالَ لَهُ ابْنُ أَبِي حَمْزَةَ لَقَدْ أَظْهَرْتَ شَيْئاً مَا كَانَ يُظْهِرُهُ أَحَدٌ مِنْ آبَائِكَ وَ لَا يَتَكَلَّمُ بِهِ. قَالَ بَلَى وَ اللَّهِ لَقَدْ تَكَلَّمَ بِهِ خَيْرُ آبَائِي رَسُولُ اللَّهِ لَمَّا أَمَرَهُ اللَّهُ أَنْ يُنْذِرَ عَشِيرَتَهُ الْأَقْرَبِينَ جَمَعَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ أَرْبَعِينَ رَجُلًا وَ قَالَ لَهُمْ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ فَكَانَ أَشَدُّهُمْ تَكْذِيباً وَ تَأْلِيباً عَلَيْهِ عَمُّهُ أَبُو لَهَبٍ فَقَالَ لَهُمُ النَّبِيُّ إِنْ خَدَشَنِي خَدْشٌ فَلَسْتُ بِنَبِيٍّ فَهَذَا أَوَّلُ مَا أُبْدِعُ لَكُمْ مِنْ آيَةِ النُّبُوَّةِ وَ أَنَا أَقُولُ إِنْ خَدَشَنِي هَارُونُ خَدْشاً فَلَسْتُ بِإِمَامٍ فَهَذَا أَوَّلُ مَا أُبْدِعُ لَكُمْ مِنْ آيَةِ الْإِمَامَةِ قَالَ لَهُ عَلِيٌّ إِنَّا رَوَيْنَا عَنْ آبَائِكَ أَنَّ الْإِمَامَ لَا يَلِي أَمْرَهُ إِلَّا إِمَامٌ مِثْلُهُ فَقَالَ لَهُ أَبُو الْحَسَنِ فَأَخْبِرْنِي عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ كَانَ إِمَاماً أَوْ كَانَ غَيْرَ إِمَامٍ قَالَ كَانَ إِمَاماً قَالَ فَمَنْ وَلِيُّ أَمْرِهِ قَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ قَالَ وَ أَيْنَ كَانَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ كَانَ مَحْبُوساً فِي يَدِ عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ قَالَ خَرَجَ وَ هُمْ كَانُوا لَا يَعْلَمُونَ حَتَّى وَلِيَ أَمْرَ أَبِيهِ ثُمَّ انْصَرَفَ فَقَالَ لَهُ أَبُو الْحَسَنِ إِنَّ هَذَا أَمْكَنَ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ أَنْ يَأْتِيَ كَرْبَلَاءَ فَيَلِيَ أَمْرَ أَبِيهِ فَهُوَ يُمْكِنُ صَاحِبَ الْأَمْرِ أَنْ يَأْتِيَ بَغْدَادَ فَيَلِيَ أَمْرَ أَبِيهِ ثُمَّ يَنْصَرِفَ وَ لَيْسَ فِي حَبْسٍ وَ لَا فِي إِسَارٍ قَالَ لَهُ عَلِيٌّ إِنَّا رَوَيْنَا أَنَّ الْإِمَامَ لَا يَمْضِي حَتَّى يَرَى عَقِبَهُ قَالَ فَقَالَ أَبُو الْحَسَنِ أَ مَا رَوَيْتُمْ فِي هَذَا غَيْرَ هَذَا الْحَدِيثِ قَالَ لَا قَالَ بَلَى وَ اللَّهِ لَقَدْ رَوَيْتُمْ إِلَّا الْقَائِمَ وَ أَنْتُمْ لَا تَدْرُونَ مَا مَعْنَاهُ وَ لِمَ قِيلَ قَالَ فَقَالَ لَهُ عَلِيٌّ بَلَى وَ اللَّهِ إِنَّ هَذَا لَفِي الْحَدِيثِ قَالَ لَهُ أَبُو الْحَسَنِ وَيْلَكَ كَيْفَ اجْتَرَأْتَ عَلَى شَيْ‏ءٍ تَدَعُ بَعْضَهُ ثُمَّ قَالَ يَا شَيْخُ اتَّقِ اللَّهَ وَ لَا تَكُنْ مِنَ الَّذِينَ يَصُدُّونَ عَنْ دِينِ اللَّهِ تَعَالَى‏»[[2]](#footnote-2)

گفت مرد؟ فرمود: بلى گفت به چه كس وصيت كرد؟ فرمود: به من گفت شما امام هستى و اطاعت از شما واجب است؟ فرمود آرى. ابن سراج و ابن مكارى گفتند: به خدا سوگند مثل اين‌كه خداوند به تو اطمينان داده كه هارون زيانى به جانت نمي‌رساند فرمود: واى بر تو چه اطمينانى دارم تو مايلى بروم به بغداد به هارون بگويم من امام هستم و فرمانبردارى از من واجب است، به خدا چنين تكليفى ندارم. اين حرف را هم كه زدم به واسطه‌ی اين بود كه مي‌دانستم بين شما اختلاف است و عقائد مختلفى پيدا كرده‏ايد، نخواهم راز شما پيش دشمنان‌تان فاش گردد؟

ابن ابى حمزه گفت: مطلبى را آشكارا گفتى كه هيچ‌يك از آباء كرامت چنين نمي‌گفتند و آشكارا ابراز نمى‏نمودند (مسأله امامت). فرمود چرا به خدا سوگند بهترين آباء گرامم حضرت پيغمبر همين طور آشكارا فرمود، وقتى خداوند دستور داد كه خويشاوندان نزديك خود را دعوت كن. چهل نفر از بستگان و خويشاوندان خود را جمع كرده فرمود: من پيامبر خدايم كه مأمور راهنمائى شما شده‏ام، از همه بيشتر عمويش ابولهب تكذيب مي‌كرد و مردم را عليه او مي‌شورانيد. پيغمبر اكرم به آن‌ها فرمود: اگر مرا خدشه و آسيبى نتوانستيد برسانيد من پيامبر هستم. اين اولين معجزه‌اي‌ است كه از نبوت خويش آشكار مي‌كنم. من هم مي‌گويم: اگر هارون مرا خدشه‏اى وارد كرد امام نيستم، اين اولين معجزه‏ى من باشد در باره‌ی امامت. على گفت: ما از آباء كرامت روايت داريم كه عهده‏دار غسل و كفن امام نمي‌شود مگر امامى مانند خودش، فرمود: بگو ببينم حسين بن على امام بود يا نه؟ گفت: امام بود پرسيد چه كسى عهده‏دار غسل و كفن او گرديد؟ گفت: على بن الحسين‏ فرمود: على بن الحسين كجا بود؟ او كه در زندان ابن زياد به‌سر مى‏برد. گفت: به طورى كه آن‌ها متوجه نشدند خارج شد امر غسل و كفن و دفن پدر خويش را به پايان رسانيد، آن‌گاه برگشت. حضرت رضا فرمود: در صورتى كه ممكن باشد براى على بن الحسين بيايد به كربلا و كار دفن و كفن پدر را انجام دهد براى امامِ وقت نيز امكان دارد كه وارد بغداد شود و متصدى كفن و دفن پدر گردد باز به محل خود مراجعت نمايد با اين‌كه در زندان و اسارت هم بسر نمى‏برده. على گفت: ما روايت داريم كه امام تا از دنيا نرفته فرزند و جانشين خود را مى‏بيند.

- چون حضرت تا سن چهل‌سالگی فرزندی نیاورده بودند این سؤال را کردند- و حضرت به آن‌ها متذکر شدند که بعداً این واقع می‌شود. جلسه به این‌جا ختم می‌شود و البته حضرت یک دوره‌ی طولانی با واقفه دارند، بعضی از آن‌ها برمی‌گردند و در کلّ واقفه آرام‌آرام ضعیف می‌شوند.

روایاتی که موجب بدفهمی و ایجاد چنین فرقه‌هایی می‌شده نیز در میان بوده. مثلاً وقتی حضرت صادق می‌فرمایند فرزندم غایب می‌شود، آن را تطبیق می‌دهد با امام کاظم، در صورتی که منظور حضرت، حضرت مهدی است.

امام کاظم با نظر به جریانی که از طریق واقفه پیش خواهد آمد از قبل با سران آن‌ها که خود را ارادتمند به امام می‌دانند، نسبت به امام رضا اتمام حجت کرده بودند به این صورت که قولِ علی فرزندم، قول من است، نوشته و پیغام‌رسانش، نوشته و پیغام‌رسان من است و به طوری که یکی از سران واقفیه نقل می‌کند که حضرت کاظم چنین گفته‌اند. از منصوربن یونس بُزْرَج داریم که می‌گوید: «دَخَلْتُ عَلَى أَبِي الْحَسَنِ يَعْنِي مُوسَى بْنَ جَعْفَرٍ يَوْماً فَقَالَ لِي يَا مَنْصُورُ أَ مَا عَلِمْتَ مَا أَحْدَثْتُ فِي يَوْمِي هَذَا قُلْتُ لَا قَالَ قَدْ صَيَّرْتُ عَلِيّاً ابْنِي وَصِيِّي وَ الْخَلَفَ مِنْ بَعْدِي فَادْخُلْ عَلَيْهِ وَ هَنِّئْهُ بِذَلِكَ وَ أَعْلِمْهُ أَنِّي أَمَرْتُكَ بِهَذَا قَالَ فَدَخَلْتُ عَلَيْهِ فَهَنَّأْتُهُ بِذَلِكَ وَ أَعْلَمْتُهُ أَنَّ أَبَاهُ أَمَرَنِي بِذَلِكَ ثُمَّ جَحَدَ مَنْصُورٌ بَعْدَ ذَلِكَ فَأَخَذَ الْأَمْوَالَ الَّتِي كَانَتْ فِي يَدِهِ وَ كَسَرَهَا»[[3]](#footnote-3) روزى خدمت حضرت موسى بن جعفر رسيدم فرمود منصور مي‌دانى امروز چه كرده‏ام؟ عرض كردم نه، فرمود: پسرم علي را وصى و جانشين بعد از خود نموده‏ام. پيش او برو و تهنيت بگو و اعلام كن به او كه من تو را به اين كار مأمور نموده‏ام. منصور گفت: خدمت آن جناب رسيده تهنيت عرض كردم و اعلام نمودم كه پدرش مرا مأمور كرده به اين كار. همین منصور بعد از نقل اين خبر و فوت موسى بن جعفر، امامت حضرت رضا را انكار كرد و اموالى را كه در اختيار داشت صاحب شد. باز در این رابطه داریم: عبد الرحمن بن ابى نجران و صفوان بن يحيى گفتند: حسين بنُ قِيَامَا كه از رؤساى واقفيه بود «فَسَأَلَنَا أَنْ نَسْتَأْذِنَ لَهُ عَلَى الرِّضَا فَفَعَلْنَا فَلَمَّا صَارَ بَيْنَ يَدَيْهِ قَالَ لَهُ أَنْتَ إِمَامٌ قَالَ نَعَمْ قَالَ إِنِّي أُشْهِدُ اللَّهَ أَنَّكَ لَسْتَ بِإِمَامٍ قَالَ فَنَكَتَ فِي الْأَرْضِ طَوِيلًا مُنَكِّسَ الرَّأْسِ ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ إِلَيْهِ فَقَالَ لَهُ مَا عِلْمُكَ أَنِّي لَسْتُ بِإِمَامٍ قَالَ لَهُ إِنَّا قَدْ رُوِّينَا عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ أَنَّ الْإِمَامَ لَا يَكُونُ عَقِيماً وَ أَنْتَ قَدْ بَلَغْتَ السِّنَّ وَ لَيْسَ لَكَ وَلَدٌ قَالَ فَنَكَسَ رَأْسَهُ أَطْوَلَ مِنَ الْمَرَّةِ الْأُولَى ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ فَقَالَ إِنِّي أُشْهِدُ اللَّهَ أَنَّهُ لَا تَمْضِي الْأَيَّامُ وَ اللَّيَالِي حَتَّى يَرْزُقَنِي اللَّهُ وَلَداً مِنِّي قَالَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ أَبِي نَجْرَانَ فَعَدَدْنَا الشُّهُورَ مِنَ الْوَقْتِ الَّذِي قَالَ فَوَهَبَ اللَّهُ لَهُ أَبَا جَعْفَرٍ فِي‏أَقَلَّ مِنْ سَنَةٍ قَالَ وَ كَانَ الْحُسَيْنُ بْنُ قِيَامَا هَذَا وَاقِفاً فِي الطَّوَافِ فَنَظَرَ إِلَيْهِ أَبُو الْحَسَنِ الْأَوَّلُ فَقَالَ مَا لَكَ حَيَّرَكَ اللَّهُ تَعَالَى فَوَقَفَ عَلَيْهِ بَعْدَ الدَّعْوَة»[[4]](#footnote-4) از ما خواست تا از حضرت رضا براى او اذن حاصل كنيم تا در حضور مبارك او آيد. ما از براى او اذن گرفتيم. چون در حضور او آمد عرض كرد آيا تو امامى؟ فرمود بلى. عرض كرد من خدا را گواه مي‌گيرم كه تو امام نيستى، راوى گويد كه آن جناب سر مبارك را مدت زمانى بزير انداخت و سر خود را مي‌گردانيد. پس از آن سر مبارك را بلند كرد و به او فرمود چه چيز ترا دانا كرد كه من امام نيستم؟ عرض كرد روايتى از حضرت ابى عبد اللَّه به ما رسيده است كه امام عقيم نخواهد بود و تو باين سن رسيده و حال اين‌كه تو را فرزندى نيست. راوى گويد كه آن جناب سر مبارك خود را زيادتر از مرتبه اول بزير انداخت و بعد بلند كرد و فرمود خدا را گواه مي‌گيرم كه چند روز و شبى نگذرد مگر اين‌كه خدا مرا ولدى روزى كند. عبد الرحمن بن ابى نجران گويد كه از آن زمان به بعد ماه‌ها را شمرديم در كمتر از يك سال خداوند حضرت ابى جعفر را باو كرامت فرمود راوى گويد كه حسين بن قياما وقتى در طواف ايستاده بود و طواف نمي‌كرد حضرت موسى بن جعفر نظر به او انداختند و فرمودند تو را چه مى‏شود، خدا تو را حيران كند. با این‌همه او واقفی ماند.

بعد از آن‌که امام رضا حجت را بر سران واقفه تمام کردند، به شیعیان دستور دادند با آن‌ها معاشرت نداشته باشند و مشهور شدند به «کلابٌ ممطوره» سگان باران‌خورده که در هرجا قرار می‌گیرند همه‌جا را نجس می‌کنند و حضرت از عاقبت آن‌ها که در حال کفر خواهند مرد، خبر دادند.

9- حضرت رضا در عین اعلان علنی امامت خود طوری عمل می‌کردند که هارون نسبت به حضرت حساس نباشند. به عنوان نمونه در خبر داریم: «لَمَّا تُوُفِّيَ أَبُو الْحَسَنِ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ دَخَلَ أَبُو الْحَسَنِ عَلِيُّ بْنُ مُوسَى الرِّضَا السُّوقَ فَاشْتَرَى كَلْباً وَ كَبْشاً وَ دِيكاً فَلَمَّا كَتَبَ صَاحِبُ الْخَبَرِ إِلَى هَارُونَ بِذَلِكَ قَالَ قَدْ أَمِنَّا جَانِبَهُ وَ كَتَبَ الزُّبَيْرِيُّ أَنَّ عَلِيَّ بْنَ مُوسَى الرِّضَا ع قَدْ فَتَحَ بَابَهُ وَ دَعَا إِلَى نَفْسِهِ فَقَالَ هَارُونُ وَا عَجَبَا مِنْ هَذَا يَكْتُبُ أَنَّ عَلِيَّ بْنَ مُوسَى قَدِ اشْتَرَى كَلْباً وَ كَبْشاً وَ دِيكاً وَ يَكْتُبُ فِيهِ بِمَا يَكْتُب‏»[[5]](#footnote-5) چون حضرت ابو الحسن موسى بن جعفر وفات كرد حضرت ابو الحسن على بن موسى الرضا داخل بازار شد و سگى و بره و خروسى خريد و كسى را كه هارون واداشته بود تا احوالات حضرت رضا كه داعيه امامت داشت به او بنويسد به هارون نوشت كه حضرت رضا خود در بازار رفت و اين‌ها را خريد. هارون گفت كه ايمن شديم از طرف او زیرا كسى كه داعيه امامت داشته باشد خود متحمل اين گونه امور نخواهد شد و از آن طرف زبيرى به هارون نوشت كه على بن موسى الرضا در خانه خود را گشوده است و مردم را به خود دعوت مي‌كند. هارون گفت تعجب است از اين واقعه. مي‌نويسند كه على بن موسى سگ و بره و خروس خريده و بعد از آن مردم را به خود دعوت ميكند .

هارون تصور می‌کرد حضرت به دنبال امور جزئی‌اند، به‌خصوص که خودشان - در حالی‌که بیش از چهل‌سال دارند- به بازار رفته و آن حیوانات را خریده‌اند، به گمان هارون کسی که در صدر امامت باشد خودش چنین کارهایی انجام نمی‌دهد. از طرفی برامکه درصددند به‌دست هارون امام را به قتل ‌برسانند و این در حالی است که هارون دل ‌خوشی نسبت به برامکه ندارد و همین امر نتیجه‌ی عکس می‌داد.

خالد بن یحیی برمکی مکرر به هارون یادآوری می‌کرد که گفته بودید هرکس جانشین موسی بن جعفر است به قتل می‌رسانید و هارون جواب می‌داده بس نیست کشتن این‌همه علویون در حالی‌که دیگر از آن‌ها کاری برنمی‌آید؟

10- ملاحظه فرمودید که شیوه‌ی شروع امام رضا آن بود که صریحاً امامت خود را اعلام کردند و در خانه‌ی خود را جهت رجوع مردم به آن حضرت باز گذاشتند و تقیه‌ای نسبت به امامت خود نمی‌کردند. در حالی‌که وقتی اصحاب از امام کاظم می‌پرسند آیا شما امام هستید یا نه؟ امام جواب نمی‌دهند، و وقتی می‌پرسند آیا شما امام دارید، می‌فرمایند: نه، و از این طریق متوجه امامت آن حضرت می‌شوند. ولی امام رضا علناً امامت خود را اظهار می‌دارند زیرا اولاً: جامعه‌ی تشیع با ظهور فرقه‌ی واقفه دچار تشتت شده و خلیفه فکر می‌کند شیعیان مشغول اختلافات خودشان هستند، ثانیاً: به مرور تغییری در نگاه به امامت در شیعه پدید آمده که بیش از پیش برای ائمه جایگاهی قدسی قائل شده‌اند، در آن حدّ که امامان بعدی همه تحت عنوان «ابن الرضا» یاد می‌شوند و نه‌تنها به امام جواد حتی به امام هادی، «ابن الرضا» می‌گویند و به امام عسگری «حسن بن رضا» می‌گویند، یعنی او را به جدّشان نسبت می‌دهند زیرا مقام امام رضا تا این حدّ جا افتاده بود که وقتی عباسیون به مأمون اشکال می‌کنند و می‌نویسند چرا برای آن حضرت بیعت گرفتی؟ می‌گوید: «وَ أَمَّا مَا ذَكَرْتُمْ مِنِ اسْتِبْصَارِ الْمَأْمُونِ فِي الْبَيْعَةِ لِأَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا فَمَا بَايَعَ لَهُ الْمَأْمُونُ إِلَّا مُسْتَبْصِراً فِي أَمْرِهِ عَالِماً بِأَنَّهُ لَمْ يَبْقَ أَحَدٌ عَلَى ظَهْرِهَا أَبْيَنَ فَضْلًا وَ لَا أَظْهَرَ عِفَّةً وَ لَا أَوْرَعَ وَرَعاً وَ لَا أَزْهَدَ زُهْداً فِي الدُّنْيَا وَ لَا أَطْلَقَ نَفْساً وَ لَا أَرْضَى فِي الْخَاصَّةِ وَ الْعَامَّةِ وَ لَا أَشَدَّ فِي ذَاتِ اللَّهِ مِنْهُ وَ أَنَّ الْبَيْعَةَ لَهُ لَمُوَافِقَةٌ رِضَا الرَّبِّ عَزَّ وَ جَلَّ وَ لَقَدْ جَهَدْتُ وَ مَا أَجِدُ فِي اللَّهِ لَوْمَةَ لَائِمٍ وَ لَعَمْرِي أَنْ لَوْ كَانَتْ بَيْعَتِي بَيْعَةَ مُحَابَاةٍ لَكَانَ الْعَبَّاسُ ابْنِي وَ سَائِرُ وُلْدِي أَحَبَّ إِلَى قَلْبِي وَ أَجْلَى فِي عَيْنِي وَ لَكِنْ أَرَدْتُ أَمْراً وَ أَرَادَ اللَّهُ أَمْراً فَلَمْ يَسْبِقْ أَمْرِي أَمْرَ اللَّه‏»[[6]](#footnote-6) اما آن‌چه در باره‌ی انتخاب و بيعت با علي بن موسى الرضا نوشته‏ايد كه آيا من وارد بودم و از روى فكر اين كار را كردم. به خدا قسم با كمال دقت و اطلاع كافى اين كار را نمودم زيرا روى زمين كسى داناتر و عفيف‏تر و پاكدامن‏تر و پارساتر و گوياتر و محبوب‌تر در نزد خاص و عام، خداپرست‏تر از او نبود و اين بيعت كه با او كردم فقط به خاطر خشنودى خدا بود، خيلى كوشش كردم و در راه خدا كسى نمى‌تواند مرا سرزنش كند! به جان خود قسم ياد مي‌كنم اگر بيعت من از روى عشق و علاقه بود علاقه‏ام به فرزندم عباس و ساير بچه‏هايم بيشتر بود و آن‌ها در نظرم بيشتر جلوه داشتند ولى من يك تصميم ديگرى داشتم كه خدا اراده‌ی ديگرى كرد من نتوانستم تصميم خود را در مقابل اراده‌ی خدا اجرا كنم.

11- این نکته قابل ذکر است که رنج و ظلم کشتاری که در دوران عباسیان از علویان شد بسیار بیشتر و سخت‌تر از ظلم و کشتاری بود که در دوران امویان از علویون انجام گرفت، در حدّی که شاعر می‌گوید ای کاش ظلم اموی نسبت به عدل عباسی به ما برمی‌گشت. منصور دوانقی و هارون الرشید و متوکل عباسی به قتل علویون مشهورند حتی بعضی از وزرای آن‌ها به صرف تمایل به خاندان علوی موجب کشته‌شدن آن‌ها شده. در حدّی که مأمون در نامه‌ای که به عباسیان می‌نویسد می‌گوید اگر امویان کسانی را به قتل می‌رساندند که در مقابل آن‌ها شمشیر می‌کشیدند، شما همه‌ی علویون را می‌کشتید، می‌گوید از شما می‌پرسم از «نفوس الّتی اُلقی فی الدجلةِ و الفرات» از نفوسی که آن‌ها در دجله و فرات انداخته شدند یا در بیابان‌های کوفه سر به نیست گشتند. یکی از علت‌های مقابله‌ی این‌چنینی با علویان برمی‌گردند به این نکته که جهان اسلام پذیرفته است حاکمیت باید از بنی‌هاشم باشد و چون عباسیان و علویان از بنی‌هاشم‌اند، باید علویون در میان نباشند تا عباسیان رقیبی برای حاکمیت نداشته باشند.

مادر مأمون از کنیزان زشت‌روی هارون بوده و چند روز بعد از تولد مأمون او می‌میرد و همین امر در بین بنی‌عباس نقطه‌ی ضعف مأمون به حساب می‌آمده، لذا امیدی به یاری عباسیان نداشته و از طرفی تربیت مأمون در خاندان برامکه شکل گرفته که خاندان زیرکی بوده‌اند. مربی مستقیم او فضل بن سهل می‌باشد ولی از نظر ظاهر همه‌ی امکانات در اختیار امین است به‌خصوص مادرِ قدرتمندی به نام زبیده دارد و به‌جز زیرکی که مأمون به نحو چشم‌گیری از آن برخوردار بوده و مربی او نیز او را تشویق به تحصیل علوم می‌کرده، همه به نفع امین می‌باشد ولی از آن طرف مأمون را اَعْلم خلفای بنی‌عباس می‌دانستند و در نامه‌ای که به عباسیان می‌نویسد آن‌ها را دعوت به زهد و تقوا می‌کند.

12- در مورد جایگاه امام رضا قبل از ولایت‌عهدی، از خود امام رضا داریم که به مأمون می‌فرمایند: «مَا زَادَنِي هَذَا الْأَمْرُ الَّذِي دَخَلْتُ فِيهِ فِي النِّعْمَةِ عِنْدِي شَيْئاً وَ لَقَدْ كُنْتُ بِالْمَدِينَةِ وَ كِتَابِي يَنْفُذُ فِي الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ وَ لَقَدْ كُنْتُ أَرْكَبُ حِمَارِي وَ أَمُرُّ فِي سِكَكِ الْمَدِينَةِ وَ مَا بِهَا أَعَزُّ مِنِّي وَ مَا كَانَ بِهَا أَحَدٌ مِنْهُمْ يَسْأَلُنِي حَاجَةً يُمْكِنُنِي قَضَاؤُهَا لَهُ إِلَّا قَضَيْتُهَا لَه‏»[[7]](#footnote-7) ولايت‌عهدی من براى من مايه‌ی فزونى نعمت و مقامى نشده است، من در مدينه بودم و نامه‏ام در مشرق و مغرب نفوذ داشت. سوار بر الاغ خود مي‌شدم و در كوچه‏هاى مدينه گذر مي‌كردم و در آن شهر از من عزيزتر کسى نبود، در آن‌جا كسى از اهل مدينه نبود كه از من درخواستى كند و من بتوانم آن را انجام دهم جز اين‌كه آن را انجام مي‌دادم براى او.

13- مأمون از امام رضا درخواست می‌کند که اسلام خالص را به طور خلاصه برایش بنویسند و حضرت پس از مقدماتی در رابطه با توحید و نبوت حضرت محمد با صراحت تمام جایگاه امامت در اسلام را پیش می‌کشند و می‌فرمایند: «أَنَّ الدَّلِيلَ بَعْدَهُ وَ الْحُجَّةَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَ الْقَائِمَ بِأَمْرِ الْمُسْلِمِينَ وَ النَّاطِقَ عَنِ الْقُرْآنِ وَ الْعَالِمَ بِأَحْكَامِهِ أَخُوهُ وَ خَلِيفَتُهُ وَ وَصِيُّهُ وَ وَلِيُّهُ وَ الَّذِي كَانَ مِنْهُ بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَ إِمَامُ الْمُتَّقِينَ وَ قَائِدُ الْغُرِّ الْمُحَجَّلِينَ وَ أَفْضَلُ الْوَصِيِّينَ وَ وَارِثُ عِلْمِ النَّبِيِّينَ وَ الْمُرْسَلِينَ وَ بَعْدَهُ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ ثُمَّ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ زَيْنُ الْعَابِدِينَ ثُمَّ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بَاقِرُ عِلْمِ النَّبِيِّينَ ثُمَّ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ الصَّادِقُ وَارِثُ عِلْمِ الْوَصِيِّينَ ثُمَّ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ الْكَاظِمُ ثُمَّ عَلِيُّ بْنُ مُوسَى الرِّضَا ثُمَّ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ ثُمَّ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ ثُمَّ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ ثُمَّ الْحُجَّةُ الْقَائِمُ الْمُنْتَظَرُ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ أَشْهَدُ لَهُمْ بِالْوَصِيَّةِ وَ الْإِمَامَةِ وَ أَنَّ الْأَرْضَ لَا تَخْلُو مِنْ حُجَّةِ اللَّهِ تَعَالَى عَلَى خَلْقِهِ فِي كُلِّ عَصْرٍ وَ أَوَانٍ وَ أَنَّهُمُ الْعُرْوَةُ الْوُثْقَى وَ أَئِمَّةُ الْهُدَى وَ الْحُجَّةُ عَلَى أَهْلِ الدُّنْيَا إِلَى أَنْ يَرِثَ اللَّهُ الْأَرْضَ وَ مَنْ عَلَيْها وَ أَنَّ كُلَّ مَنْ خَالَفَهُمْ ضَالٌّ مُضِلٌّ بَاطِلٌ تَارِكٌ لِلْحَقِّ وَ الْهُدَى وَ أَنَّهُمُ الْمُعَبِّرُونَ عَنِ الْقُرْآنِ وَ النَّاطِقُونَ عَنِ الرَّسُولِ ص بِالْبَيَانِ وَ مَنْ مَاتَ وَ لَمْ يَعْرِفْهُمْ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً»[[8]](#footnote-8) پس از او ‌كه دليل كاروان بشريّت و راهنماى پس از او - یعنی حضرت محمد- بر مؤمنان و سرپرست و امام مسلمانان و بيان‏كننده‌ی قرآن و عالِم به احكام آن است برادر و وصىّ او و متصدّى امر خاندانش مي‌باشد، آن‌كس كه نسبتش بدو همچون نسبت هارون است به موسى«عليهماالسّلام» و او علىّ بن ابى طالب، امير مؤمنان است كه امام تقوى پيشگان، و پيشرو و جلودار كساني است كه با گرفتن وضو سر و روى خود را نورانى كرده، و در قيامت با صورت و دست و پاهاى نورانى وارد محشر مي‌شوند (قائد الغُرّ المُحَجَّلين) و بهترين و بالاترين اوصياء و وارث علم و دانش همه پيامبران و فرستادگان خدا بر خلق، و پس از وى حسن و حسين كه هر دو آقا و سرور جوانان بهشتى هستند، سپس على بن الحسين زين العابدين، و پس از او محمد بن علىّ شكافنده معضلات علوم انبياء، سپس جعفر بن محمّد الصّادق وارث علم اوصياء، آن‌گاه موسى بن جعفرالكاظم فرو برنده‌ی خشم، آن‌گاه علىّ بن موسى، بعد از وى محمّد بن علىّ، و بعد او علىّ بن محمّد، سپس حسن بن علىّ، و آنگاه حجّت قائم منتظر- درود و رحمت خدا بر همگى ايشان باد- شهادت مي‌دهم كه اينان جملگى وصى و امام و پيشوايان دين‌اند و اين‌كه زمين از حجّت خدا خالى نخواهد ماند و مردم بدون حجّت در هيچ عصر و روزگار نباشند و آنان‌اند كه دستاويز محكم خدايند براى خلق و پيشوايان راه حقّ و برهان و سند و ملاك‌اند بر اهل دنيا تا روزى كه دنيا آخر شود و به خداوند باز گردد، ميراث زمين و اهل زمين آنان كه در آن زندگى مي‌كردند، و اين‌كه هركس با ايشان مخالفت نمايد گمراه و گمراه‏كننده و رهاكننده‌ی حقّ و راه راست است و ايشانند كه آن‌چه بگويند اساسش قرآن است و تفسير و تعبير آن و اينانند كه گفتارشان گفته رسول خدا است با توضيح آن، و هركس بميرد و آنان را نشناسد او به مرگ جاهلى مرده است.

14- نفوذ حضرت رضا آن‌چنان است که وقتی حضرت در مسیر خود به نیشابور می‌رسند مردم در اطراف کجاوه‌ی امام از سر خوشحالی ضجّه می‌زدند که فرزند پیامبر را ملاقات کرده‌اند. در بين راه دو پيشواى حافظ حديث پيامبر، ابوزرعه و محمّد بن اسلم طوسى مهار استر آن جناب را گرفته عرض كردند: آقاى ما، اى پيشوائى كه فرزند ائمه‌ی طاهرينى، اى بازمانده‌ی نژاد پسنديده، تو را به حق اجداد ارجمندت قسم مي‌دهيم سايبان را يك‌طرف بزن تا جمال مبارك شما را ببينيم و حديثى از اجداد خود بيان كن كه ياد بودى براى ما باشد. امام استر را نگه داشت و سايبان را كنارى زد، چشم جمعيت به جمال انورش روشن گرديد، گيسوان مباركش شبيه گيسوان پيامبر اكرم بود، تمام طبقات تماشاى رخسار مباركش بودند. بعضى با مشاهده‌ی آن جناب فريادى از شادى كشيدند، عده‏اى اشگ شوق مي‌ريختند، از اين موهبت هر كدام به طريقى قدردانى مي‌كردند. بعضى از شوق گريبان چاك مي‌زدند و خويش را در خاك مي‌انداختند، لجام استر حضرت را مى‏بوسيدند، گردن برافراشته تا آن جناب را مشاهده نمايند. تا ظهر به طول انجاميد. در اين موقع نويسندگان و قضات فرياد كشيدند: مردم گوش كنيد و حفظ نمائيد، فرزند پيامبر را نيازاريد ساكت باشيد. بيست و چهار هزار قلمدان خارج شد غير از كسانى كه دوات به كار بردند. تقاضاكنندگان ابوزرعه و محمّد بن اسلم طوسى بودند. امام فرمود: پدرم موسى بن جعفر از پدرش حضرت صادق نقل كرد ايشان از محمّد بن علي و آن سرور از علي بن الحسين و آن جناب از حسين بن علي شهيد كربلا و حسين بن علي از امير المؤمنين علي بن ابى طالب و علي از پيامبر اكرم آن جناب از جبرئيل او گفت: از خداى متعال شنيدم فرمود: «کلِمَةُ لا إِلَهَ إِلاّ اللَّهُ حِصْنِي فَمَنْ قَالَهَا دَخَلَ حِصْنِي وَ مَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي صَدَقَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ وَ صَدَقَ جَبْرَئِيلُ وَ صَدَقَ رَسُولُ اللَّهِ وَ الْأَئِمَّة».[[9]](#footnote-9)

ملاحظه فرمایید که حضرت از طریق مطرح‌کردن سلسله‌ی سند، عملاً جایگاه خود را روشن کردند و سپس کاروان حرکت کرد و پس از طی مسافتی کوتاه باز ایستاد و حضرت سر مبارک خود را از کجاوه بیرون آوردند و فرمودند: «بِشُروطِها و اَنَا مِن شُروطها» کلمه‌ی لا إله إلاّ اللّه به شروطی قلعه‌ی محکم است در دفع عذاب و آن شروط من هستم، یعنی نظر به ولایت آن حضرت.

همه‌چیز حکایت از نفوذ کلام حضرت در جهان اسلام داشت در آن حدّ که ملاحظه کردید حتی مأمون در نامه‌ای که به عباسیان می‌نویسد اذعان می‌کند که هیچ‌کس در بین خاصه و عامه محبوب‌تر از او نیست تا آن‌جا که وقتی مأمون وزیرش فضل بن سهل را به قتل می‌رساند چون او ایرانی بوده، عده‌ی زیادی از سربازان مأمون کاخ او را محاصره می‌کنند و مأمون به امام رضا پناه می‌برد و حضرت به سربازان دستور می‌دهند متفرق شوند و آن‌ها طوری از امام اطاعت می‌کنند و متفرق می‌شوند که عده‌ای در حین متفرق‌شدن در زیر دست و پا افتادند.[[10]](#footnote-10)

15- از قرائن و شواهد بر می‌آید که هارون‌الرشید هم می‌دانسته امین به جهت شهوترانی و تأثیر زنان بر تصمیماتش توان اداره‌ی چنین حکومتی با چنین طول و عرض را ندارد، ولی خودش اقرار دارد که اگر کار را به مأمون بسپارم عباسیان و مادر امین به خشم می‌آیند. از یک طرف عرب‌ها هم به امین گرایش داشتند و ایرانیان به مأمون و چون اکثر ایرانیان گرایش به اهل‌البیت داشتند مأمور جهت جذب آن‌ها اظهار تشیع می‌کرده که البته می‌توان گفت تشیع او سیاسی است.

16- بعد از ولایت‌عهدی حضرت رضا عباسیان نه‌تنها با مأمون بیعت نکردند، بلکه سعی کردند خلیفه‌ی دیگری را در برابر مذمون مطرح کنند به نام ابراهیم بن مهدی که عموی مأمون و برادر هارون بود در حالی‌که ابراهیم فرد سیاسی نبود و در نهایت هم از مأمون شکست خورد.

17- در رابطه با ولایت‌عهدی امام رضا و سابقه‌ی این نوع حرکات باید روشن شود که تا حدّی به همین صورت این نوع برخورد را مهدی عباسی با یکی از فقهای زیدیه انجام می‌دهد و او را نخست وزیر خود می‌گذارد و قدرت زیادی به او می‌دهد و عملاً با این کار، زیدیه از حالت انقلابی‌گری عدول کردند و از این جهت ولایت‌عهدی امام رضا ایده‌ی بدون سابقه‌ای نیست و عملاً مأمون با این کار خطری را که از جانب طرفداران امام ممکن بود برایش پیش آید را رفع کرد، به‌خصوص که مأمون قبل از ولایت‌عهدی امام با قیام‌های زیادی از جانب علویان روبه‌رو است و بعد از ولایت‌عهدی حضرت هیچ‌کس قیامی مقابل مأمون ندارد و از آن طرف به زعم خود با ولایت‌عهدی امام به تدریج شخصیت قدسی امام را تخریب کرده‌اند به‌خصوص که جلسات محاجه سایر ادیان با امام را نیز در همین راستا شکل می‌دادند.[[11]](#footnote-11)

18- خلفای بعد از مأمون برخوردشان با ائمه‌ی بعدی حبس و زندان نیست، بلکه بیشتر مراقبت است. حتی امام رضا هم در آن حالت کاملاً زیر نظر هستند، در صورتی‌که در مدینه کاملاً آزاد بودند. مأمون برای کنترل اندرونی امام، دختر خود را به عقد امام در می‌آورد در حالی‌که آن دختر فاصله‌ی سنی زیادی با امام داشته، همان‌طور که دختر دیگر خود امّ‌ فضل را به امام جواد می‌دهد که در آخر هم او امام را مسموم کرد. سیاست کنترل از نزدیک به این صورت از ابتکارات مأمون است که البته هرچه جلوتر می‌روید فضای کنترل تنگ‌تر می‌شود.

19- مأمون امیدوار است با ولایت‌عهدی امام آن جایگاه خاصی که امام دارند از بین برود و حضرت از آن به بعد یکی از اعضای هیئت حاکمه خواهند بود و عملاً خشم مردم از هیئت حاکمه از بین می‌رود و حرمت خاندان علی به نحوی مخلوط می‌شود با بی‌حرمتی خاندان بنی‌عباس و مردم مدت‌‌ها مشغول ولایت‌عهدی امام رضا خواهند بود و حساسیت‌های دیگر به حاشیه می‌رود و یادشان می‌رود که مأمون برادرش امین را به قتل رسانده – به همان معنایی که گفته می‌شود مردم را باید مشغول کرد تا به مسائل اساسی نپردازند- و به همین جهت مأمون در نظر تاریخ‌نویسان اَعلم خلفای بنی‌العباس و خلیفه‌ای معقول و نسبتاً متدین مشهور شده که به همه‌ی اهداف خود رسید و حکومت مقتدر عباسی را ادامه داد و از آن طرف باید توجه کنیم حضرت رضا در این بستر به چه نتایجی رسیدند.

مأمون در ظاهر در جلب نظر مردم با ولایت‌عهدی امام رضا موفق عمل کرد ولی در درازمدت یکی از امامانی که مسموم شدن‌شان مسلّم است امام رضا می‌باشد و بدبینی شیعه در این راستا نسبت مأمون و همین امر موجب می‌شود بعد از مأمون نظام خلافت گسسته ‌شود و سلجوقیان و غزنویان و خوارزمیان به نحوی چشم‌گیر نسبت به خلفاء استقلال دارند و تنها به ظاهر تابع خلیفه‌ی بغداد هستند بدین معنا که خلیفه تنها مبدأ مشروعیت بوده.

20- مأمون در کنترل امام همواره یک مرحله عقب بود زیرا سازمان پر قدرت وکالت قبلاً شکل گرفته بود در حدّی که در زمان خلفای بعدی، در سامرا با آن نوع حکومت پلیسی، سازمان وکالت از طریق یک نفر که به ظاهر روغن‌فروش است کار خود را جلو می‌برد و او نایب اصلی امام عسگری است و یا مثل حسین بن روح نوبختی با نفوذی که از طریق خانواده‌اش در دربار دارد، نایب امام است و هیچ‌یک از عوامل حکومت بو هم نمی‌برند که او نایب امام است و از این جهت شیوه‌ی کنترل امام رضا و حصر امامان بعدی نفعی برای حاکمان ندارد.

21- تخریب شخصیت امام که آرزوی مأمون بود، درست نتیجه‌ی عکس برایش پیش آورد و حضور امام در ایران نتایج فوق‌العاده‌ای را پیش آورد و حضور برادران و خواهر ایشان که پیرو آمدن امام به ایران آمدند، در منطقه‌ی ایران برکات زیادی را به همراه داشت.

22- در نظر به قیام ابوالسرایا که در سال 198 شروع و سال 199 توسط مأمون شکست خورد متوجه حضور فعّال جریان علویان در این دوره در مقابل حکومت هستیم که چگونه در ظرف مدت کمی مناطق وسیعی را در اختیار می‌گیرند و همین نشان می‌دهد چرا مأمون امید دارد با ولایت‌عهدی امام رضا در سال 201 چنین قیام‌هایی را فرو بنشاند.

ابوالسرایا سرداری است که در زمان درگیری امین با مأمون به علویون دعوت می‌کرده و اواسط سال 199 از مردم کوفه بیعت می‌گیرد به کمک مشروعیت محمدبن ابراهیم طباطبا از اولاد امام حسن و برای مناطق مختلف فرماندار و استاندار تعیین می‌کنند که عموماً آن فرمانداران و استانداران از علویان بوده‌اند حتی برادر امام رضا به نام زید که بعدها به زید النّار مشهور شد و حضرت رضا از او برائت جستند از یاران ابوالسرایا است. ابوالسرایا و یارانش دوبار سپاه خلیفه را شکست می‌دهند و در عین آن‌که امام با آن‌ها رابطه ندارند ولی آن حرکات را نفی هم نمی‌کردند تا آن‌که ابوالسرایا توسط هرسَمه شکست می‌خورد.

23- با شهادت امام رضا توسط مأمون و با درآوردن لباس سبز و مجدداً پوشیدن لباس سیاه که نماد عباسیان بود، عباسیان متوجه می‌شوند اوضاع دوباره به سوی خودشان برگشته، به‌خصوص که مأمون از مرو به بغداد می‌آید و بغداد را به عنوان مرکز حکومت تعیین می‌کند.

24- در عیون اخبار‌الرضا به نقل است که مأمون علت ولایت‌عهدی امام رضا را عهد خودش با خدا می‌گوید که چون احساس شکست از امین برایش پیش می‌آید با خدا عهد می‌کند که اگر او را از امین کفایت کند آن حکومت را در جایی قرار می‌دهد که خدا راضی باشد و همین عهد موجب پیروزی‌هایش بر امین شد و می‌گوید کسی را اَحق به این امر ندیدم مگر علی‌بن‌موسی‌الرضا را که البته شواهد بعدی نشان می‌دهد صداقتی در کار نبوده. آری! از این سخنان معلوم می‌شود اوضاع مأمون در ابتدا آشفته بوده و ولایت‌عهدی امام توطئه‌ای بوده جهت رفع آن آشفتگی‌ها.

25- عکس‌العمل حضرت رضا در مقابل دعوت به ولایت‌عهدی، عکس‌العملِ حضرت وداعِ مکرر با رسول خدا همراه با گریه و خداحافظی است به نحوی که روشن می‌کنند دیگر برنمی‌گردند و وقتی یکی از افراد به جهت ولایت‌عهدی به آن حضرت تهنیت می‌گوید، حضرت می‌فرمایند: «فَإِنِّي أَخْرُجُ مِنْ جِوَارِ جَدِّي فَأَمُوتُ فِي غُرْبَةٍ وَ أُدْفَنُ فِي جَنْبِ هَارُون‏» من از جوار جدّم خارج می‌شوم و در غربت از دنیا می‌روم و در کنار هارون دفن می‌شوم. از همین جمله معلوم می‌شود که حضرت در این سفر با احترام به قتل می‌رسند و خلیفه حضرت را کنار پدرش دفن می‌کند تا صاحب عزا به حساب آید. به همین جهت وقتی حضرت از مدینه خارج می‌شوند خانواده را جمع می‌کنند و به صورت وداع می‌خواهند برایشان گریه کنند تا حضرت صدای گریه‌ی آن‌ها را بشنوند و فرمودند من دیگر به خانواده‌ام برنمی‌گردم.

راوی می‌گوید حضرت رضا قبل از سفر به خراسان به حج می‌روند و وداع جانانه‌ای دارند[[12]](#footnote-12) در آن سفر حضرت جواد که هنوز نوجوان هستند همراه حضرت‌اند و پس از اداء طواف، حج امام جواد در حجرِ اسماعیل به صورتی طولانی می‌نشینند. یکی از یاران می‌گوید عرض کردم بلند شوید تا برویم و حضرت در حالی‌که آثار غم بر چهره دارند می‌گویند من نمی‌خواهم از این‌جا بلند شوم مگر آن‌که خدا بخواهد. به حضرت رضا خبر می‌دهند و حضرت خودشان می‌آیند و امام جواد هنوز نمی‌خواهند بلند شوند، تا آن‌که حضرت رضا اصرار می‌کنند و حضرت جواد به پدرشان عرض می‌کنند: «كَيْفَ أَقُومُ وَ قَدْ وَدَّعْتَ الْبَيْتَ وَدَاعاً لا تَرْجِعُ إِلَيْه‏» چگونه بلند شوم در حالی‌که با خانه‌ی خدا وداعی‌ کردی که دیگر نمی‌خواهی برگردی. و امام به فرزندشان می‌فرمایند بلند شود و او بلند شد.

این نوع برخوردها که از طرف امام و در کنار آن حضرت از طرف امام جواد صورت می‌گیرد برای آن است که بر خلاف تصور عمومی معلوم شود سفر به سوی مرگ بوده و برنگشتن در آن است و حیله‌ای در کار می‌باشد.

26- شیعیان از حضرت رضا این سؤال را داشتند که چگونه با مأمون چنین رابطه‌ای را برقرار کرده‌اند، ولایت‌عهدی او را پذیرفتند؟ و حضرت از آن‌ها سؤال کردند پیامبر بالاتر است یا وَصیّ پیامبر؟ عرض کردند: پیامبر بالاتر است، و باز پرسیدند مُسْلم بالاتر است یا مشرک؟ راوی می‌گوید جواب دادم مُسْلم، و حضرت فرمودند: عزیز مصر مشرک بود و حضرت یوسف پیامبر خدا بود و مأمون مسلمان است و من وصیّ هستم و یوسف از عزیز مصر خواست او را متولی امری در دوره‌ی حکومت او بکند «اجْعَلْني‏ عَلى‏ خَزائِنِ الأرْض‏» و من را مجبور کردند که این کار را بپذیرم. حضرت در جایی دیگر به ریّانِ بن صَلْت که می‌پرسد چرا علی‌بن‌موسی در عین زهد، ولایت‌عهدی را قبول کردند؟ می‌فرمایند: من مخیّر بودم به قبول ولایت‌عهدی و کشته‌شدن.

27- در نحوه‌ی برخورد مأمون با امام، مأمون می‌گوید یابن رسول اللّه من می‌خواهم خود را از خلافت عزل کنم و با شما به عنوان خلیفه بیعت کنم چون جایگاه علمی و فضل و زهد و تواضع و عبادت شما را می‌دانم. امام فرمودند آن‌چه من به آن افتخار می‌کنم بندگی خدا است و با زهد در دنیا هم امید دارم از شرّدنیا راحت شوم و با ورع از محارم الهی هم امید آن دارم که به پاداش‌های خدا برسم و با تواضع در این دنیا هم علاقه دارم که در نزد خدا رفعتی بیابم. یعنی هیچ‌کدام از این صفات برای آن نیست تا به جایگاهی در دنیا برسم و این طور نیست که من خلافت را بخواهم. حضرت در مقابل این سخن مأمون که می‌گوید من می‌خواهم خود را از خلافت عزل کنم و شما را به جای خود بگمارم و با شما بیعت کنم؛ می‌فرمایند: «إِنْ كَانَتْ هَذِهِ الْخِلَافَةُ لَكَ وَ جَعَلَهَا اللَّهُ لَكَ فَلَا يَجُوزُ أَنْ تَخْلَعَ لِبَاساً أَلْبَسَكَهُ اللَّهُ وَ تَجْعَلَهُ لِغَيْرِكَ وَ إِنْ كَانَتِ الْخِلَافَةُ لَيْسَتْ لَكَ فَلَا يَجُوزُ لَكَ أَنْ تَجْعَلَ لِيَ مَا لَيْسَ لَكَ» اگر این خلافت از آن تو است و خدا برای تو قرار داده، بر تو جایز نیست لباسی را که خدا بر تن تو کرده آن را بیرون بیاوری و برای دیگری قرار دهی و اگر این خلافت از آنِ تو نیست برای تو جایز نیست آن را برای من قرار دهی در حالی‌که از آنِ تو نیست.

در این‌جا لحن مأمون عوض می‌شود و می‌گوید: «يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ! لَا بُدَّ لَكَ مِنْ قَبُولِ هَذَا الْأَمْرِ»، ای فرزند رسول خدا! باید این امر را بپذیری، و حضرت فرمودند من به اختیار هرگز این کار را نمی‌کنم «لَسْتُ أَفْعَلُ ذَلِكَ طَائِعاً أَبَداً»، و مأمون چند روز تلاش کرد که امام قبول کنند تا جایی که مأیوس شد و لذا به جای خلافت، قبول ولایت‌عهدی را پیش کشید و حضرت روایتی را نقل می‌کنند که از پدرانم شنیدم من از این دنیا قبل از تو خارج می‌شوم در حالی‌که مظلوماً با سمّ به قتل می‌رسم؛ «أَخْرُجُ مِنَ الدُّنْيَا قَبْلَكَ مَقْتُولًا بِالسَّمِّ مَظْلُوماً» و فرشتگان آسمان و زمین بر من خواهند گریست و در زمین غربت در جنب هارون‌الرشید هم خواهم مرد، «تَبْكِي عَلَيَّ مَلَائِكَةُ السَّمَاءِ وَ مَلَائِكَةُ الْأَرْضِ وَ أُدْفَنُ فِي أَرْضِ غُرْبَةٍ إِلَى جَنْبِ هَارُونَ الرَّشِيدِ» حضرت تا آخر داستان را برای مأمون مطرح می‌کنند. مأمون گریه می‌کند و می‌گوید: «يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ وَ مَنِ الَّذِي يَقْتُلُك؟‏» چه کسی است که جرئت می‌کند شما را به قتل برساند تا موقعی که من زنده‌ام؟ حضرت می‌فرمایند اگر بخواهم به تو می‌گویم چه کسی مرا به قتل می‌رساند و مأمون بحث را ادامه نمی‌دهد و می‌گوید یابن رسول اللّه شما با طرح این موضوع می‌خواهی قضیه‌ی حاکمیت و ولایت‌عهدی را از خود دفع کنی تا مردم بگویند شما زاهد در دنیایی. حضرت قسم می‌خورند که: «وَ اللَّهِ مَا كَذَبْتُ» به خداوند قسم من دروغ نگفتم و من به دنیا برای کسب دنیا زهد نمی‌ورزم و من می‌دانم تو چه می‌خواهی. مأمون می‌گوید: من چه می‌خواهم؟ امام می‌فرمایند: «الأمَانَ عَلَى الصِّدْقِ» امان بده تا راست آن را بگویم. می‌گوید: «لَكَ الأمَان» حضرت می‌فرمایند می‌خواهی به مردم بگویی علی‌بن موسی‌ در دنیا زهد نورزیده مگر برای آن‌که به دنیا برسد و این تویی که می‌خواهی با زهد در دنیا مردم را متوجه زهد کنی. که مأمون غضبناک شد و پس از آرام‌شدنِ غضب، گفت: تو بعد از این با من ملاقات و برخورد نخواهی کرد با چیزی که من با آن کراهت داشته باشم، و تو هم از خشم من ایمن هستی و به خدا قسم یا ولایت‌عهدی را قبول می‌کنی، یا مجبورت می‌کنم، یا قبول می‌کنی یا گردنت را می‌زنم. حضرت می‌فرمایند: خداوند من را نهی کرده که به دست خودم، خود را به هلاکت بیندازم، پس با توجه به آن هر کاری می‌خواهی بکن و من قبول می‌کنم ولی با چند شرط که من کسی را به کاری نمی‌گمارم و کسی را هم عزل نمی‌کنم و هیچ مقرراتی را هم وضع نمی‌کنم و از دور مشاوره می‌دهم و مستقیم مشاور شما نخواهم بود. مأمون می‌پذیرد و امام را به عنوان ولیعهد قرار می‌دهد.

28- این سؤال می‌ماند که امام چه کار کردند که خلیفه عملاً بازی را نبرده باشد؟ و یا اگر مأمون به نتایجی که می‌خواست برسد، رسید؟ آیا امام از شرایط پدیدآمده به مقاصدی که خودشان دنبال می‌کردند رسیدند؟ در حالی‌که با شروطی که گذاشتند آلودگی‌های خلافت به دامن حضرت نخواهد چسبید و شبکه‌ وکالت آن شروط را پخش می‌کند و لذا وقتی مأمون از حضرت می‌خواهند افراد صالح و سالمی را برای امور معرفی کنند، امام شروط را یادآور می‌شوند تا در این حدّ هم وارد حکومت نشوند و جزء مجموعه به حساب نیایند، منتها شیعیان را متوجه می‌کنند که صلاح علویان نیست آن نوع حرکات مسلحانه را در آن دوره ادامه دهند. حضرت باز در جواب سؤال آن کسی که می‌پرسد چرا حضرت وارد پذیرش ولایت‌عهدی شدند؛ می‌فرمایند به همان معنایی که جدّشان - علی - وارد شورا شدند و زمینه‌ی به قتل‌رساندن خود را از دست رقیب گرفتند.

فضل بن سهل در آن جلسه که بین امام و مأمون آن صحبت‌ها در گرفت و ناقل آن گفتگو اوست، چون بیرون می‌آید، می‌گوید: «واعجبا، لقد رأیتُ عجبا» بپرسید من چه دیده‌ام. می‌پرسند چه دیده‌ای؟ گفت دیدم که امیرالمؤمنین مأمون می‌خواست امر خلافت را بر گردن علی بن موسی بیندازد و علی بن موسی می‌گفت: من تحمل و قوت چنین کاری را ندارم؛ و دیدم خلافت چه اندازه ضایع شده که خلیفه اصرار دارد آن را از دوش خود بردارد. که البته معلوم است فضل بن سهل در این نقل می‌خواهد امام را در امر خلافت ضعیف نشان دهد.

29- یاسر خادم امام رضا گزارش از دعایی می‌دهد از موقعی که می‌خواهند امام را به ولایت‌عهدی نصب کنند. حضرت اظهار می‌دارند: «اللَّهُمَّ إِنَّكَ تَعْلَمُ أَنِّي مُكْرَهٌ مُضْطَرٌّ» » خداوندا! می‌دانی که من طالب این امر نیستم و چاره‌ای ندارم، «فَلا تُؤَاخِذْنِي كَمَا لَمْ تُؤَاخِذْ عَبْدَكَ وَ نَبِيَّكَ يُوسُفَ حِينَ وَقَعَ إِلَى وِلايَةِ مِصْر» پس مرا مؤاخذه نکن همان‌طور که بنده‌ی خود و پیامبرت یوسف را مؤاخذه نکردی موقعی که بر ولایت مصر گمارده شد.

از جریان دعوت امام به ولایت‌عهدی یاسر نقل می‌کند وقتی امین مرد و قدرت به دست مأمون افتاد، به امام نامه نوشت که به خراسان بیایند و امام بهانه‌های متعدد می‌آوردند و مأمون مرتب نامه می‌نوشت و اصرار می‌کرد تا جایی که حضرت متوجه شدند مأمون از این اصرار دست برنمی‌دارد و حضرت از مدینه به سوی مرو خارج شدند در حالی‌که امام جواد هفت سال بیشتر نداشتند و مأمون دستور داده بود حضرت را از طریق کوفه و قم نیاورند و حضرت را از طریق بصره و اهواز و فارس آوردند تا به مرو رسید و مأمون موضوع خلافت را برای امام مطرح کرد و دو ماه مخاطبه طول کشید و بعد که امام خلافت را نپذیرفتند، ولایت‌عهدی را مطرح کرد که امام شروطی گذاشتند و مأمون پذیرفت و سرداران و عباسیان را مجبور به بیعت کرد و سکّه به نام امام ضرب کرد و اکثر شهرهای مهم با امام و مأمون بیعت کردند و با این‌همه وقتی امام با هیبت رسول خدا به نماز عید می‌آیند، فضای شهر به هم می‌ریزد به طوری که در و دیوار گویا تکبیر می‌گفتند، و فضل بن سهل به مأمون خبر می‌دهد که اگر علی بن موسی با این روش به مصلا برسد مردم به وسیله‌ی او دچار فتنه می‌شوند و عملاً به مأمون گوشزد می‌کند جریان به نفع علویان تمام می‌شود، از او بخواه که برگردد و مأمون هم دستور می‌دهد تا امام برگردند زیرا در پایتخت مأمون چنین استقبالی از امام شکل‌گرفت.

ملاحظه می‌کنید که دعوت امام به مرو سریع انجام نشده و مکاتبات طولانی در کار بوده و اگر امام خلافت را می‌پذیرفتند در فضایی قرار می‌گرفتند که همه‌چیز دست بنی‌العباس و سرداران آن‌ها بود و امام هیچ نقشی نداشتند جز آن‌که کارهای آن‌ها به اسم امام تمام می‌شد ولی با پذیرش ولایت‌عهدی با شروطی که گذاشتند از این خطر رها شدند، با توجه به این‌که ولیعهد از نظر سنی بسیار از خلیفه بزرگ‌تر است و خود این امر موجب می‌شود که مردم این ولیعهدی را جدّی نگیرند و این‌که مأمون سعی دارد موقعیت معنوی و قدسی امام را تضعیف کند که البته ملاحظه می‌کنند به نتیجه نمی‌رسد.

امام همراه رجاء بن ضحاک که از یاران مأمون است به سوی مرو حرکت می‌کنند. یکی از یاران امام از حضرت می‌خواهد اجازه دهید او را به قتل برسانم، امام می‌فرمایند با کشتن یک شخص کافر، یک شخص مؤمن را به خطر می‌اندازی. از بیابان مسیر را طی می‌کنند تا مردم با حضرت روبه‌رو نشوند. در حین خروج حضرت امام جواد را رسماً جانشین خود می‌کنند و می‌فرمایند: «امرتُ جمیع وکلائی و حَشَمی بِسَمْعٍ و طاعتٍ لک» امر کردم به جمیع وکلا و اطرافیانم به اطاعت و حرف شنوی از تو. و لذا مردم متوجه می‌شوند جانشین امام، حضرت جواد است و امام در نیشابور کراماتی از خود داشته‌اند که در خاطره‌ها مانده اعم از شفادادن بیماران، و سایر برکاتی که پیش می‌آید. و طرح حدیث «سلسلة الذهب» و این‌که دخول در کلمه‌ی «لا إله إلاّ اللّه» و توحید با ولایت اولیاء معصوم ممکن است.

در مسیر به سناباد می‌رسند و به آن کوه تکیه می‌کنند و دعا می‌کنند؛ خداوندا! در این کوه و در ظروفی که از این کوه می‌سازند نفع قرار ده و دستور می‌دهند از آن کوه برایشان ظرف‌هایی بسازند و در آن ظروف برای حضرت غذا تهیه کنند.

عباسیان و سرداران جشن بزرگی جهت بیعت ترتیب می‌دهند که البته در همان جلسه امام به یکی از شیعیان می‌فرمایند: «لَا تَشْغَلْ قَلْبَكَ بِهَذَا الْأَمْرِ وَ لَا تَسْتَبْشِرْ بِهِ فَإِنَّهُ شَيْ‏ءٌ لَا يَتِم‏» دل خود را به آن‌چه می‌بینی مشغول نکن و خیلی هم خوشحال مباش، این قصه به جایی نخواهد رسید.

مأمون دستور می‌دهد به جهت مبارکی چنین جشنی حقوق یک سال سربازان را جلوتر بدهند و لباس سیاه را در آورند و لباس سبزِ بنی‌هاشم را که شعار آن‌ها است، بپوشند و دخترش را به عقد امام در می‌آورند و شعرا در این مورد شعر می‌سرایند که از جمله آن «دِعبل خزایی» است و آن شعر عالی که سروده و امام ده‌هزار درهم به او پاداش می‌دهند و از حضرت تقاضای یکی از لباس‌هایشان را می‌کند و در مسیر قم، مردم آن لباس را که حاضر نیست بفروشد تبرکاً می‌گیرند و تنها تکه‌ای از آن را به او می‌دهند و هر درهم او را که امام به او داده‌اند، ده درهم می‌خرند.

در این مدت حضرت با احترام دستگاه خلافت زندگی می‌کنند و نامه‌هایی به امام جواد می‌نویسند و آمدن حضرت معصومه به ایران با نامه‌ی خود امام رضا است.

30- مأمون در عین آن‌که برای خریدن چهره‌‌ی اجتماعیِ خلافت و ژست فرهنگی، امام را به مرو دعوت می‌کند و علماء را تکریم می‌کند ولی به هر حال کاری است که به نفع فضای فرهنگی جامعه تمام می‌شود - به‌جای سیاست هارونی که کارش قتل و غارت و عیش و عشرت بود- در این فضا هدایت در جامعه و ارتقاء فرهنگی راحت‌تر انجام می‌شود و شیعه از این فضا استفاده می‌کند و به نحوی رسمیت می‌یابد و امام رضا در فضای آرام، بهتر می‌توانند برنامه‌های خود را عمل کنند تا فضایی که شیعیان بخواهند در آن تاریخ با انواع مبارزات مسلحانه کار خود را جلو ببرند و لذا سرعت رشد تشیع در همین ایران با امام رضا بسیار سریع و چشم‌گیر می‌شود و اکثر شهرها بعد از سال 200 هجری به شیعه‌بودن می‌گرایند - سال 201، سال ولایت‌عهدی امام رضا است-.

31- مأمون سعی می‌کند خود را خیرخواه امت نشان دهد و زهد امام را با طرح ولایت عهدیِ امام زیر سؤال برد به این شکل که نشان دهد با آن‌که امام چهل سال از مأمون بزرگ‌ترند ولایت‌عهدی را می‌پذیرند درحالی‌‌که به طور طبیعی باید ولیعهدِ خلیفه کم سن‌تر از خلیفه باشد، ولی رفتارهای امام از مدینه و مکه تا در مرو و ممانعت مأمون از اقامه‌ی نماز توسط امام، نمی‌گذارد که مأمون به اهداف خود برسد و با این‌که امام بر می‌گردند ولی صف‌های نماز در آن روز درست شکل نمی‌گیرد که نماز درستی برقرار شود و طوری شد که از اهل فن و فکر کسی تصور این را نکرد که مأمون از باب خیرخواهی امّت اقدام به ولایت‌عهدی امام کرده ‌باشد و در همین راستا شیعیان مأمون را متهم به قتل امام می‌کنند و در شرایطی که همه چیز در اختیار خلیفه است امام نمی‌گذارند برنامه آن طور که او بخواهد شکل بگیرد و اگر هم قیام علویان فرو نشست این به نفع علویان بود زیرا شرایط به صورت دیگری در حال شکل‌گیری‌ است و دیگر نیاز به آن نوع حرکات که موجب از بین رفتن و کشته‌شدن علویان می‌شد نبود به‌خصوص که با ولایت‌عهدی امام، علویون یک نوع جایگاه طبیعی اجتماعی هم پیدا کرده‌اند و از ناامنی قبلی آزاد شده‌اند و اگر با طرح ولایت‌عهدی حضرت، ذهن مردم به‌خصوص عرب‌ها از قتلی که مأمون نسبت به امین برادرش داشت که سر او را از بدنش جدا کرد و در منظر عمومی قرار داد، منصرف شد و به نحوی تنفر عرب‌ها از مأمون فرو نشست ولی با طرح سجایای خاندان امامت تبلیغات دویست ساله‌‌ای که نسبت به خاندان رسالت و امامت انجام گرفته بود خنثی شد وضرر مرجعیت خاندان پیامبر برای سازمان خلافت بیشتر از نفعی بود که مأمون از آن بهره گرفت. به همین جهت هم وقتی مأمون حضرت را مسموم می‌کند حضرت اصرار ندارند که به صورت علنی این موضوع را آشکار کنند و باز حالت تقابل قبلی برگردد و لذا هر دو طرف تقابلِ با همدیگر را به صورت مبهم نگه می‌دارند و در همین رابطه امام جواد دامادی خلیفه را می‌پذیرند تا خصومت بین آن‌ها با خلیفه علنی نشود زیرا در این شرایط شیعه بهتر می‌تواند موجودیت خود را حفظ کند و به فعالیت خود ادامه دهد و مناظرات با علمای اهل سنت و سایر ادیان را مدیریت کنند و تناقضات آن‌ها را از درون خودِ آن‌ها آشکار کنند و تلاش‌های مأمون که به دنبال حداقل یک مورد بوده‌است که امام رضا ناتوان از جواب باشند، بی ثمر می‌ماند.

32- مأمون سعی دارد با بیعت از مردم برای ولایت‌عهدی امام، عملاً در کنار آن برای خود نیز بیعت بگیرد زیرا بیعت با حضرت، بیعت با ولیعهد مأمون است که با خبردارشدن ولایت‌عهدی اجباری و رساندن خبر توسط سازمان وکالت عملا شیعیان فریب این توطئه را نمی‌خورند که گمان شود شیعه با خلیفه بیعت کرده و باید بر سر بیعت خود وفادار بماند به‌خصوص که کار مأمون به شهادت امام می‌انجامد و شیعه متوجه این امر هست که تنفر دو چندان نسبت به مأمون دارد، در حالی‌که امام در زمان خروج از مدینه خبر داده‌اند که من در کنار هارون دفن می‌شوم حاکی از این‌که من در طوس کشته می‌شوم و نقش سازمان وکالت در فهماندن این موضوع کاملاً مؤثر بود و شیعه عملاً رسمیت تاریخی خود را جا می‌اندازد که نمی‌‌توان آن را نادیده گرفت.

نُه سال امامت امام رضا در زمان هارون است و بعد هم در خلافت امین هستند و در زمان مأمون هم قبل از طرح ولایت‌عهدی مشغول فعالیت خود هستند و روشن شد نوع حضور امام در همان ابتدای امامت با پدر و جدّ خود متفاوت است و از همان ابتدا امامت خود را به صورت علنی اعلان می‌کنند.

وصف غریب الغرباء برای امام حسین و حضرت رضا آمده در حالی که به ظاهر این دو امام بیشترین آثار وجودی را دارا هستند.

در روایت امام رضا از امام جواد هست که: «السَّلَامُ‏ عَلَيْكَ‏ مِنْ‏ إِمَامٍ‏ عَصِيبٍ وَ إِمَامٍ نَجِيبٍ وَ بَعِيدٍ قَرِيبٍ وَ مَسْمُومٍ غَرِيب‏» معنای غریب در فرهنگ دینی دارای ظرائفی است. در روایت داریم امام باقر فرمودند: «یا کامل قَدْ أَفْلَحَ الْمُسَلِّمُونَ إِنَّ الْمُسَلِّمِينَ هُمُ النُّجَبَاءُ» - «نجیب»، اسبِ پیش‌تاز را گویند- «يَا كَامِلُ النَّاسُ كُلُّهُمْ‏ بَهَائِمُ‏ إِلا قَلِيلٌ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنُ غَرِيبٌ» که این «غربت» نشان می‌دهد بقیه از جنس این‌ها نیستند که به یک معنا بهائم هستند و بلکه نجبای جامعه هستند و پیش‌تازند و به همین جهت تنها می‌مانند و غربت را به همراه دارد.[[13]](#footnote-13) مُسَلّمون، تسلیم یعنی إخبات که آیه در مورد آن داریم: «إِنَّ الَّذينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ وَ أَخْبَتُوا إِلى‏ رَبِّهِمْ أُولئِكَ أَصْحابُ الْجَنَّةِ هُمْ فيها خالِدُون‏» که نه‌تنها این‌ها تسلیم‌اند بلکه ادعایی ندارند. به حضرت می‌گویند یکی از اصحاب هست، هر وقت از شما چیزی برایش نقل می‌کنیم می‌گوید، «سَلّموا» به ما می‌گوید تسلیم سخن امام باشید تا جایی که به او لقب دادند «سلّم» و هر وقت می‌آید می‌گویند «سلِّم» آمد.[[14]](#footnote-14) حضرت امام باقر می‌فرمایند: «قَدْ أَفْلَحَ الْمُسَلِّمُونَ» اینان به رستگاری رسیدند و «ان المسلّمون هم النجباء» که پیش‌تازند و عملاً غریب‌اند، زیرا دو قسم زندگی ندارند که یک جاهایی آزاد باشند و جاهایی تسلیم، سراسر زندگی تسلیم‌اند. مسلّمون نه تنها تسلیم‌اند بلکه در درون خود سخن امام را تصدیق می‌کنند و حضرت می‌فرمایند اینان به رستگاری و فلاح رسیده‌اند و همچون دانه‌ای که از خاک سر بر آورده، استعدادهای درونی‌شان ظهور کرده و پیش‌تاز‌اند و در مقایسه با آن‌ها سایر مردم و در سطح حیوانات زندگی می‌کنند. تفاوت‌ها در همین جاها است با افق اهداف بلندی که آن امامان دارند در بین مؤمنین هم آن‌ها را غریب کرده‌ که به صفت «غریب» وصف می‌شوند.

حضرت رسول فرمودند: «طوبی للغرباء» از حضرت می‌پرسند «من الغرباء»؟ غربا چه کسانی‌اند؟ حضرت می‌فرمایند: «أُنَاسٌ صَالِحُونَ قَلِيلٌ فِي أُنَاسِ سَوْءٍ كَثِيرٍ. مَنْ يَعْصِيهِمْ أَكْثَرُ مِمَّنْ يُطِيعُهُم‏»، انسان‌های صالحی هستند در بین مردمان بد، مردمی که معصیت آن‌ها را می‌کنند بیش از آن مردمانی هستند که از آن‌ها پیروی می‌کنند و اکثراً با آن‌ها همراهی نمی‌کنند.

در روایت دیگر از رسول خدا داریم: غرباء کسانی‌اند که زنده می‌کنند آن‌چه را از سنت من میرانده بودند. «الذین یحیون ما امات الناس من سنتی» آن نجباء در هر دوره آغاز کنندگان‌اند و مشغول امور روزمره نیستند جریان را تغییر می‌دهند.[[15]](#footnote-15)

غربت امام رضا همه‌ی موارد روحانی و سلوکی را که دارد علاوه بر آن به جایی حضرت را می‌آورند که کاملاً در کنترل‌اند و حتی ساداتی که می‌خواهند به زیارت امام رضا بیایند مثل شاهچراغ را به قتل می‌رسانند و بیشتر کشته‌شدگان سادات و امام زادگان مربوط به همین دوره است و خود امام در غربت و تنهایی به شهادت می‌رسند و مأمون می‌شود صاحب عزای حضرت، در حالی‌که خودش حضرت را مسموم کرده ‌است و همین غربت موجب شد تا آثار وجودی حضرت رضا بسیار گسترده شود، مثل گسترش شیعه از سال 200 به بعد که زمان حضور امام است در ایران به جهت جلوه‌های خاصی که حضرت از خود نشان می‌دهند مثل نماز باران و یا نماز عید و مناظره‌های فوق العاده‌ی حضرت تا آن حد که عمران صابی نه‌تنها در مناظره شکست می‌خورد که از سخنان امام قانع می‌گردد و مسلمان می‌شود و تمام مناظهر‌ها در فرصتی کوتاه با قوی‌ترین متکلمان به شکست طرف مقابل تمام می‌شود و هیچ مناظره‌ای ناتمام نمی‌ماند و طول بکشد و این برای تبدیل شدن امام رضا به شخصیتی فوق العاده علمی کافی است و آن‌چنان حضرت اوج می‌گیرند که امامان بعدی را به ابن الرضا خطاب می‌کنند همین امور ایرانی که سابقه‌ی فرهنگی آن‌چنانی دارد به تعبیر حضرت رضا تبدیل می‌شود به خانه‌ی شیعیان و یک انفجار فکری در ایران پدید می‌آید و ظرفیت پذیرش سادات علوی زیاد می‌شود. و از جهت دیگر فعالیت‌های حضرت رضا موجب می‌شود که اندیشه‌ی شیعه به عنوان یک اندیشه‌ی پر قدرت بین مذاهب مطرح شود و اصحاب امام رضا به عنوان دانشمندان جهان شیعه تصفیه‌ی احادیث را به عهده می‌گیرند و احادیثی می‌ماند که از فیلتر‌های قوی رد شده‌ا‌ند و موضوع دفاع عقلانی از احکام با طرح علل الشرایع‌ها در این دوره به میان می‌آید.

اتفاق مهم دیگری در زمان امام رضا افتاد حضور بسیار زیاد امام زاده‌ها است که دوباره هجرت گسترده به ایران داشته‌اند مثل «احمد بن موسی» یعنی شاهچراغ و یا «علی بن محمد باقر» در مشهد اردهال و یا «حسین بن موسی» در طبس و حضرت معصومه در قم.

اتفاق علمی مهمی در زمان امام رضا پیش می‌آید و آن پدید آمدن جوامع حدیثی است که همه‌ی احادیث را سعی می‌کنند یک‌جا جمع کنند و «علل الشرایع»ها مطرح می‌شود که از علت دستورات شریعت سؤال می‌شود و یا «معانی الاخبار»ها مطرح می‌شود که از معانی اخبار سخن به میان می‌آید و در همین زمان امامان اهل سنت هم همراه با کتاب‌های خود شکل گرفتند که «بحار الانوار» و «کشف الغمه» و کتاب «حیات سیاسی امام رضا» از جعفر مرتضی متذکر این امور هستند.

در رابطه با غریب بودن حضرت رضا و آثار وجودی وسیع‌داشتن می‌توان نظر کرد به شاکربودن خدا، وقتی می‌فرماید: «فَإِنَّ اللَّهَ شاكِرٌ عَليمٌ» که خداوند شاکر خواهد بود و حاصل تلاش بنده را حفظ می‌کند و فشارها عملاً برای جریان حق نتیجه‌ی عکس می‌دهد و کسانی پرورش می یابند مثل یونس بن عبدالرحمن و فضل بن شاذان که قلّه‌های تفکر تشیّع در آن دوران می‌باشند در عین آن‌که ارتباط مستقیم چندانی با امام داشته ‌باشند، ولی آماده‌ی هجومی‌اند که توسط جریان نهضت ترجمه پیش‌آمده.

بزرگان پرورش‌یافته در زمان غربت یکی «محمد بن ابی عمیر» و دیگری «صفوان بن یحیی» و «احمد بن محمد بن ابی نصر» معروف به بَزَنْطی و «فضل بن شاذان» و «محمد بن سنان» و «یونس بن عبد الرحمن» و «زکریا بن آدم».[[16]](#footnote-16)

«حسین بن سعید» قبل از کافی 30 کتاب داشته‌است که تنها دو عدد از آن‌ها مانده است و بزرگانی نام برده می‌شده که گفته می‌شده کتاب‌هایی داشته‌اند مثل کتاب‌های حسین بن سعید و به این صورت فضای تألیفات در اصحاب الرضا گسترده بوده.

در راستای نهضت علمی زمان حضرت رضا می‌توان به علمایی نظر کرد که به اصحاب الرضا مشهورند و در تصفیه‌ی احادیث و نقل از ثقه سخت‌گیر بوده‌اند. «یونس‌بن عبدالرحمن» حدیث را از طریق ضعف محتوی رد می‌کرده ‌است، زیرا متکلّم و متخصصِ موضوعات عقیدتی است. «فضل بن شاذان» به دفاع عقلانی از دین مشهور است که «علل الشرایع» او مشهور است. «محمد بن سنان» معضلات روایات را شرح می‌داده. در خصوص «بزنطی» گفته‌اند «عظیم المنزله عند الرضا و اهل کوفه» است و از اصحاب امام جواد نیز بوده. سال وفات او 221 است یعنی بیش از ده سال بعد از امام رضا در قید حیات بوده است. کتاب «نوادر» و کتاب «الجامع» از او نام برده شده و گفته اند «له کتب مثل کتب حسین بن سعید».

از دیگر اصحاب الرضا صفوان بن یحیی وکیل امام رضا و امام جواد«علیهما‌السلام» بوده که حکم نایب امام را داشته. بیشتر فقیه است و در امر تصفیه‌ی احادیث است و از این جهت ثقه است و احادیث را باب بندی کرده و شاگردانی مثل «فضل بن شاذان» داشته و فوق العاده اهل تقوی و زهد بوده است و تا سال 220 زنده بوده.

از دیگر اصحاب الرضا فضل بن شاذان فرزند خلیل نیشابوری از زمان امام رضا تا زمان امام عسکری در قید حیات است - در سال 260 از دنیا رفته- ‌ازسنین نوجوانی در کنار امام رضا بوده.

«یونس بن عبد الرحمن» از زمان امام صادق بوده تا بعد از امام رضا و از شاگردان هشام بوده واز خواص امام رضا بوده و کتاب‌های زیادی داشته از جمله «علل الشرایع» است. می‌گوید احادیث زیادی را که اصحاب امام صادق شنیده بودم بر امام رضا عرضه کردم و حضرت بسیاری را انکار کردند زیرا ابی الخطاب اینان را به امام صادق نسبت داده در حالی‌که چنین نبوده و همان احادیث در دست اصحاب امام صادق افتاده و از این جهت یونس‌ بن عبد الرحمن در محتوای حدیث سخت گیر بوده مگر آن‌که با قرآن و سخن رسول خدا هماهنگ باشد و به همین جهت احادیثی که فعلا در دست شیعه است تا حدّ زیادی توسط همین بزرگانِ اصحاب الرضا تطهیر شده‌اند که متوجه حقانیت و نورانیت احادیث نیز بوده‌اند از جهت استحکام و موافقت با واقع و پختگی و در دست داشتن قرآن و اشاراتی که آیات قرآن دارند تا اثبات صدور واقع شوند و مطمئن شویم کلام از معصوم است و دسیسه در سخن معصوم نشده که بین احادیث صحیح، ‌احادیث جعلی را با همان سند احادیث صحیح وارد کرده‌ باشند. حضرت رضا در تناقض نداشتن در سخن معصومین می‌فرمایند: «إِنَّ كَلَامَ آخِرِنَا مِثْلُ كَلامِ أَوَّلِنَا وَ كَلامَ أَوَّلِنَا مِصْدَاقٌ لِكَلامِ آخِرِنَا» یعنی همه هماهنگ‌اند. و در ادامه می‌فرمایند: «فَإِنَّ مَعَ كُلِّ قَوْلٍ مِنَّا حَقِيقَةً وَ عَلَيْهِ نُورٌ فَمَا لا حَقِيقَةَ مَعَهُ وَ لا نُورَ عَلَيْهِ فَذَلِكَ قَوْلُ الشَّيْطَان‏» در کنار سخنان ما حقیقتی هست که بر آن نوری حمل شده و هر سخنی که حقیقت و نور ندارد گفته‌ی شیطان است.

سخن معصوم حتماً دقیق و عمیق است و اُمراءُ الکلام‌اند[[17]](#footnote-17)با هرفمندی خاصی و با شکل و اسکلت الفاظ حساب‌شده که با نورانیتی خاص مخاطب را روشن می‌کنند و متوجه کجی‌ها و انحرافات می‌نمایند و افراد می‌فهمند چگونه عمل کنند که به خطا نیفتند و ابهام‌های انسان برطرف شود، مثل آن‌که به تعبیر امیرالمؤمنین حکمت گمشده مؤمن است و لذا اگر در دست منافق هم باشد، گمشده‌ی مؤمن است باید از دست او بگیرد و می‌شناسد نورانیت سخن را هرچند می‌تواند فضای سخن امیرالمومنین فضای تدریس و تفهیم و استدلال است.

از اصحاب الرضا، محمدبن زیاد ازدی است معروف به محمد بن ابی عُمیر. شاگرد اصحاب بزرگ امام باقر و امام صادق«علیهماالسلام» است ولی بزرگانی مثل فضل بن شازان و احمد بن محمد بن عیسی اشعری اهل قم از شاگردان او هستند. در یکی از زمان‌های زندان‌هایش خواهرش کتاب‌های او را دفن می‌کند و آب آن‌ها را از بین می‌برد ولی چون جز از ثقات حدیثی نیاموخته بوده، اهل فن هر حدیثی حتی مرسل که گفته می‌پذیرند. دارای 94 کتاب بوده.

محمد بن سنان از اصحاب الرضا است که از حضرت رضا مستقیم روایت نقل می‌کند که به مسائل پیچیده‌ی اعتقادی می‌پرداخته، می‌گفته «مَن اراد المعضلات فَإلَیَّ» هرکس معضلات را می‌خواهد به سوی من آید. اصحاب حدیثی و اهل فقه او را انکار می‌کنند، ولی در بعضی روایات هست که ائمه او را تعریف کرده‌اند.

با نحوه‌ی حضور امام جواد با آن سن کم، دیگر معنای امامت معنای دیگری می‌شود و زمینه‌ی طرح زیارت جامعه فراهم می‌شود که باید در این موضوع به زندگی امام جواد پرداخت.

والسلام

نآننینیننیمسینتابتنتسیینمسیتتتئ دتئد تنناتتنتت

1. - در رابطه با شرایط زندگی سیاسی حضرت رضا کتاب آقای جعفر مرتضی تحت عنوان «حیات سیاسی امام رضا» نکات خوبی را در اختیار خواننده‌ی خود قرار می‌دهد. [↑](#footnote-ref-1)
2. - بحار الأنوار ، ج‏48، ص: 269 [↑](#footnote-ref-2)
3. - بحار الأنوار ، ج‏49، ص: 14 [↑](#footnote-ref-3)
4. - عيون أخبار الرضا، ج‏2، ص: 209 [↑](#footnote-ref-4)
5. - عيون أخبار الرضا، ج‏2، ص: 204 [↑](#footnote-ref-5)
6. - بحار الأنوار ، ج‏49، ص: 211 [↑](#footnote-ref-6)
7. - الكافي، ج‏8، ص: 151 [↑](#footnote-ref-7)
8. - عيون أخبار الرضا، ج‏2، ص: 123 [↑](#footnote-ref-8)
9. - بحار الأنوار ، ج‏49، ص: 127 [↑](#footnote-ref-9)
10. - در این مورد می‌توانید به کتاب «حیات سیاسی امام رضا» از جعفر مرتضی رجوع فرمایید. [↑](#footnote-ref-10)
11. - اوج نهضت ترجمه در زمان مأمون است که نمی‌توان این کار او را خارج از سایر سیاست‌های او جهت تقلیل مقام امامان در بین مردم دانست. با این‌همه مأمون به خلیفه‌ای علم‌دوست مشهور است در حدّی که وقتی بر رومیان پیروز می‌شوند یکی از مفاد قراردادها، حق نسخه‌برداری مسلمانان از همه‌ی کتب خطی موجود در کتابخانه‌های آن‌ها بوده است. [↑](#footnote-ref-11)
12. - در مکه به عنوان شخصیتی که مورد توجه اکثر مردم‌اند با صدای بلند در حال وداعِ خاصی عمل می‌کنند به طوری که به طور طبیعی انعکاس آن در جهان اسلام مطرح خواهد شد که دعوت حضرت جهت ورود در امر خلافت یک امر عادی نیست. [↑](#footnote-ref-12)
13. - در روایت دیگری داریم «فَإِنَّ الْمُؤْمِنَ فِي هَذِهِ‏ الدُّنْيَا غَرِيب‏» یعنی فی الواقع موطن اصلی مومن دنیا نیست چیزهایی برای او جذاب است که در دنیا نیست. [↑](#footnote-ref-13)
14. - «إِنَّ رَجُلًا مِنْ أَصْحَابِنَا إِذَا سَمِعَ شَيْئاً مِنْ أَحَادِيثِكُمْ قَالَ سَلِّمُوا حَتَّى لُقِّبَ وَ كَانَ إِذَا جَاءَ قَالُوا سَلِّمْ فَقَالَ أَبُو جَعْفَرٍ قَدْ أَفْلَحَ الْمُسَلِّمُونَ إِنَّ الْمُسَلِّمِينَ هُمُ النُّجَبَاءُ». [↑](#footnote-ref-14)
15. - به همان معنایی که قرآن در وصف «السابقون» می‌فرماید «ثلة من الاولین و قلیل من الآخرین» یعنی آن پیش‌تازان و آغاز کنندگان در ابتدا عده‌ی زیادی هستند که جریان را تغییر می‌دهند و در ادامه عده‌ی کمی هستند و این‌ها همه استعدادهای‌شان ظاهر می‌شود. [↑](#footnote-ref-15)
16. - «زکریا بن آدم» به امام عرض می‌کند «من در اهل بیتی هستم که سفیهان در آن بسیار هستند و اگر اجازه بدهید از قم بروم». حضرت می‌فرمایند «همان‌طور که خداوند از اهل بغداد به جهت امام موسی کاظم رفع بلا می‌کند، ‌توسط تو از خاندانت رفع بلا می‌کند». [↑](#footnote-ref-16)
17. - می‌فرمایند: «نَحن اُمراءُ الکلام». [↑](#footnote-ref-17)